

رژیمهای توتالیترا چگونه می‌میرند

رامین کامران

ایرانیان چندین سال است که چشم به راه مرگ حکومت اسلامی هستند و نشانه‌های این خبر خوش را در همه جا می‌جویند. گاه محض تسکین خاطر نزدیک بودن آنرا به هم نوید میدهند، گاه دل به گره‌گشایی خارجیان می‌بندند و گاه به تحلیلهایی که از چپ و راست می‌شنوند دل خوش میکنند. خلاصه اینکه چشمشان به همه سو می‌چرخد تا بلکه نور امیدی سراغ کند. باید دید این رژیم از چه راهی به گورستان خواهد رفت تا بشود در طی این طریق یاریش کرد.

مردم معمولاً از صفت رایج و غیردقیق «دیکتاتوری» برای توصیف حکومت فعلی استفاده میکنند که اگر هم برای ابراز مخالفت کافی باشد برای تحلیل کارگشا نیست. زیرا به این حساب تفاوت اصلی «دیکتاتوری آخوندی» با فرضاً «دیکتاتوری شاه» روشن نمیشود و تصور اینکه خلاصی از هر دوی آنها کمابیش به یک شیوه ممکن است بی‌دلیل در اذهان نضج می‌گیرد. حکومت‌های رضا شاهی و محمدرضا شاهی از نوع نظام‌های اتوریتری بود که در جهان فراوان یافت شده و میشود، از قبیل پینوشه در آمریکای لاتین، موبوتو در آفریقا، سوهارتو در آسیا، سالازار در اروپا و ناصر در خاورمیانه. همت این قبیل حکومتها بیش و پیش از هر چیز متوجه متمرکز کردن قدرت است و جلوگیری از دخالت مردم در تعیین سرنوشتشان و گرنه از بابت ایدئولوژی که باید شیوه این حکومتگری را توجیه کند و برنامه‌های آنرا سازمان بدهد، شباهت چندانی به هم ندارند. این تنوع ایدئولوژیک کار تحلیل را مشکل میکند و باعث میشود تا هر پژوهشگری به تناسب دستگاه تحلیلی خود و احتمالاً سلیقه‌اش آنها را به ترتیبی طبقه‌بندی کند و فرضاً یکی را در جرگه کشورهای سوسیالیست جا بدهد، یکی را ناسیونالیست بشمارد و دیگری را حکومت نظامیان به حساب بیاورد. این تنوع بسا اوقات با انعطاف پذیری ایدئولوژیک نیز همراه است و به حکومت‌های اتوریتر امکان میدهد تا بتوانند به اقتضای شرایط روز رنگ عوض بکنند و قدرت خویش را تداوم و گاه تحکیم ببخشند. حیات آنها به مقدار زیاد مدیون این انطباق پذیری است.

خیالپردازی ایدئولوژیک

حکومت‌های توتالیترا که نظام اسلامی ایران یکی از نمونه‌های نکبت‌زده جهان سومی آن است، از این نرمش محرومند. اگر حکومت‌های اتوریتر در درجه اول دنبال قدرت هستند و ایدئولوژی برایشان در مرتبه دوم اهمیت قرار دارد، دلمشغولی اصلی حکومت‌های توتالیترا ایدئولوژی است و قدرت را برای این می‌خواهند که طرح‌های خیالپردازانه خویش را به جامعه تحمیل کنند، در این زمینه صداقتی هم دارند که به جنون پهلو می‌زند. تمامیت خواهانه بودن این خیالهاست که آنها را براننده صفت «توتالیترا» میکند. تصور اینکه جامعه باید در تمامی اجزا و با همه جزئیاتش یک شکل معین بگیرد، برای ذهن‌های بیماری که چنین افکاری می‌پرورند آسان است، ولی نقطه ضعف این افکار هم روشن است که کجاست: هیچ ذهنی قادر نیست تا جامعه را با تمامی پیچیدگی‌هایش بسنجد و طرحی برای تغییر آن عرضه نماید که جمیع جوانب را به درستی در نظر بگیرد و از آن مهمتر بر دو عامل آزادی و اتفاق که در تحولات تاریخی نقش عمده دارد و نتایجشان بنا بر تعریف قابل پیش‌بینی نیست، مسلط شود. این قبیل خیالپردازی‌های اجتماعی به کار نویسندگان داستانهای علمی — تخیلی شبیه است که میکوشند تا آینده بشریت را

ترسیم کنند و وجه اشتراک تمامی آنها در این است که بخشی از آگاهی‌های موجود علمی یا فنی را انتخاب میکنند و آنرا در خیال خود امتداد و بسط میدهند و بر محور آن داستان می‌پردازند. هیچکدام آنها قادر نیست حتی تمامی تحولات یک رشته علمی یا فنی را از پیش در نظر بیاورد، چه رسد به تحولات کل تاریخ بشر را. به همین دلیل است که هیچکدام این داستانها، اگر هم اسباب سرگرمی و تفریح باشد، از بابت آینده‌نگری اعتباری ندارد. برنامه ایدئولوژیک بافتن برای کل جامعه هم چیزی است از همین قماش، فقط چون دامنه‌اش وسیع‌تر است محدودیت‌هایش زودتر نمایان میشود و اگر پژوهش در باب آن سر عده‌ای را گرم کند، به اجرا گذاشته شدنش برای کسانی که زندگانشان به این ترتیب زیر و زبر میشود اصلاً مایه تفریح نیست.

هر ایدئولوژی توتالیتر به بخش محدود و معینی از واقعیت توجه میکند و آنرا محور سازمان دادن جامعه آرمانی خویش مینماید. طبعاً کوشش برای تحمیل چنین طرح‌هایی به جوامع موجود جز با روشهای قهرآمیز ممکن نیست و دلیل توسعه و همه‌گیری خشونت در حکومت‌های توتالیتر همین گستردگی طرح اجتماعی آنهاست که کسی را راحت و گوشه‌ای را آرام نمیگذارد. منطبق شدن جامعه با ایدئولوژی جز به زور ممکن نیست و در حقیقت هیچگاه هم به انجام نمیرسد. در نظام‌های توتالیتر نبرد حکومت و جامعه دائمی است و هر قدمی که یکی از این دو حریف جلو بگذارد دیگری پس مینشیند. البته حکومتها از هر جنس که باشند رفتنی‌اند ولی جوامع برجا میمانند. زوال و مرگ حکومت‌های توتالیتر قرن بیستم بهترین شاهد این مدعاست. کج دیدن واقعیت و کجتابی با آن بی‌سرانجام است.

زور آزمایی با جامعه

معمولاً زور آزمایی حکومت‌های توتالیتر با واقیت تاریخی بر همان نقطه ای متمرکز میشود که در ایدئولوژی‌شان نقش محوری دارد، بر همان امری که کانون خیالپردازیهای آنهاست. در حکومت‌های کمونیستی اقتصاد این نقش را ایفا میکرد. این حکومتها اقتصاد را عامل اصلی و زیربنای تحولات تاریخی می‌شمردند، مدعی بودند که از اقتصاد و به تبع آن تاریخ، شناخت علمی به معنای اخص آن دارند و به همین دلیل پیش‌تاز آینده بشریت هستند. ولی از روز اول تا به آخر نقطه ضعف اساسی آنها همین اقتصاد بود. کوشیدند تا بازار آزاد را با برنامه ریزی و مالکیت خصوصی را با مالکیت دولتی جایگزین کنند و در نهایت وضعی ایجاد کردند که انگیزه تولید اقتصادی را به حد اقل رساند، رابطه عرضه و تقاضا را به کلی مختل کرد و تولید و رشد را از اساس متزلزل ساخت. آمارهای دروغین و توجه یکسره به فنون و صنایع نظامی هم دردی از کار دوا نکرد. بالاخره شوروی به مرحله‌ای رسید که توان رقابت نظامی با ایالات متحده را از دست داد و سرمایه‌گذاری‌های بزرگ اقتصادی و علمی و تکنولوژیک آمریکا در بخش نظامی حریف کمونیستش را از نفس انداخت. فکر اینکه میتوان با آزادسازی اقتصاد بر توان شوروی افزود به ذهن همه کس میرسید ولی حکومت شوروی نمیتوانست به اجرایش بگذارد و همان بماند که بود، کمالینکه دیدیم مرد و از پس اصلاح برنیامد.

حکومت نازی هم برای نژاد همان اهمیتی را قائل بود که حریف و همزادش برای اقتصاد. ولی از روز اول قدرتگیری تا واپسین دم حیات ایدئولوگها و دانشمندان که به خدمت این حکومت درآمده بودند نتوانستند حتی تعریفی از «نژاد» عرضه کنند که برای حکومت متبوعشان قابل پذیرش باشد. در اندازه گیری سر و کله انسان و ترتیب تیپهای نژادی سرگردان ماندند، حال مرتبط ساختن این خصایص با تحولات تاریخ به جای خود. هیچگاه هم نتوانستند یهودیان را که دشمن اصلی نظام به حساب میامدند و بنا بر تعریف گروهی مذهبی هستند، در یک قالب معین نژادی جا بیاندازند تا به ایدئولوژی خود

اعتبار ببخشند. در نهایت حکومت نازی در جنگ از بین رفت ولی این بستگی به ایدئولوژی تا روز آخر حیات آن نه تنها مشهود بود که تشدید هم شد. در مراحل پایانی جنگ حرکت قطارهایی که یهودیان را به اردوگاه‌های مرگ میبرد بر حرکت قطارهای حامل مهمات اولویت داشت. یعنی حکومت حاضر بود مرگ را به جان بخرد و دست از ایدئولوژی برندارد و همانطور که دیدیم مرد.

این را هم اضافه کنم که مرگ یک نظام سیاسی مترادف از بین رفتن کشوری نیست که بر آن حکومت میکند، قتل عام پیوستگان آن نیز نیست، جایگزین شدن خود اوست با نظامی دیگر. مورد چین کمونیست هم که از کمونیسم فقط پرچم قرمز و رژه سالانه‌اش را حفظ کرده مثالی است از همین مرگ نظامهای توتالیتر. موفقیت کمونیستهای چینی در این نیست که در حفظ حیات نظام موفق بوده‌اند، چون چنین موفقیتی در کار نبوده و نیست. در این است که حیات سیاسی خود رابه عنوان طبقه حاکم حفظ کرده‌اند و توانسته‌اند بر سر کار بمانند، همان کاری که آرزوی بسیاری از اسلامگرایان ایران است و بعید است بتوانند به آن دست یابند.

بستگی به یک دستگاه فکری بسته که هم مدعی حقیقت‌نمایی است و هم راهنمای عمل و هم مایه هویت سیاسی جایی برای واریسی و احتیاط و تحول باقی نمیگذارد. قالبی است متحجر که به ذهن پیروان و به واقعیت یکسان تحمیل میشود و تا آنجا که با مانعی مواجه نشود پیش میرود، ترمزی در کار نیست. اصلاح ناپذیری عمیق حکومتهای توتالیتر که یا باید با تمامی ناکارآمدی و نکبت و جنایتشان سر پا بمانند و یا اینکه جای خود را به حکومت دیگری بدهند، از این تحجر سرچشمه میگیرد.

مورد ایران

هسته ایدئولوژی نظام همان فقه اسلامی است که با تبدیل شدن به دستورالعمل حکومتی در متن جهان مدرن حکم نوعی ایدئولوژی توتالیتر را پیدا کرده است. محتوایش اساساً سنتی است ولی محیط زندگی آن و کارکردش مدرن است. مقولات اصلی آن نه اقتصادی است و نه نژادی، بلکه حقوقی — مذهبی است: اسلام و کفر، پاک و نجس و حلال و حرام. این مسئله که قوانین اسلامی خلاف تمدن امروزی است و گرهی از کار مشکلات اجتماعی نمیگشاید و برای مردم ایران مانند دیگر مردم جهان مترادف بربریت است، روشن‌تر از آن است که حاجت به یادآوری داشته باشد. این امر هم که قواعد مزبور مطلقاً کفاف حیات حقوقی یک دولت امروزی را نمیدهد، بارزتر از آن است که محتاج توضیح باشد. فقط باید به این نکته توجه داشت که این قواعد و قوانین هر جا کمبودی داشته با داخل شدن عناصر غیرفقهی و حتی غیراسلامی مرتفع شده است. ولی این امر به خودی خود اهمیت عمده‌ای ندارد زیرا هیچ ایدئولوژی توتالیتری از ابتدای زایش کامل نیست و تا آخر عمر هم تکمیل نمیشود تا واقعاً برای همه چیز جواب داشته باشد. مهم ادعای جامع بودن است که همه آنها دارند و اسلام هم به نهایت دارد، وگرنه همه‌شان در عین حفظ ماهیت خود از منابع خارجی تغذیه میکنند.

آنچه که مهم است هسته اساسی راه‌حلهایی است که این ایدئولوژی به پیروان خود عرضه میکند و به سنت اسلامی برمیگردد. یک بخش آن شامل عناصری از حقوق جزاست که شامل قانون قصاص میشود. بی‌دلیل نیست که وجوب اجرای مجازاتهای اسلامی در قانون اساسی این حکومت ذکر شده است. بخش دیگر آن که همه‌گیرتر و کلی‌تر است آداب و رفتار اجتماعی را در بر میگیرد. نقطه فشار اصلی ایدئولوژی اسلامی بر جامعه ایران، یعنی بر واقعیتی که میکوشد تغییرش بدهد، در اینجا است.

میزان کوششی که حکومت اسلامی برای ترویج شکل معینی از رابطه زن و مرد، قالبی کردن رفتار مردم در صحنه جامعه و جلوگیری از تفریحات مقبول مردم انجام

میدهد، چشمگیر است و تشنج فراوان ایجاد کرده است. مخارج اقتصادی و تاوان سیاسی این کار سرسام آور است ولی حکومت قادر نیست که از این راه برگردد و گریبان خود را خلاص کند. همانطور که کمونیستها قادر نبودند از لجبازی بر سر اقتصاد دست بردارند و نازیها نمیتوانستند از اصرار بر پاکسازی نژادی صرف نظر کنند.

بعد سیاسی دعوا

در مقابل بیشترین واکنشی که از جانب جامعه ایران متوجه حکومت اسلامی شده بر همین نقطه متمرکز است. کانون ثابت رودرویی ایرانیان با حکومت همینجاست: حوزه رفتار اجتماعی. این دستگاه حکومتی در جایی بیشترین واکنش را تحویل میگیرد که کمترین انعطاف پذیری را دارد. ریشه این مشکلات ماهیت نظام حکومتی ایران است ولی شکل موجود آنها اساساً سیاسی محسوب نمیشود. حکومت آنها را سیاسی کرده است ولی مردم به چشم مشکل سیاسی به آنها نگاه نمیکنند و حتی گاه تصور میکنند که این قبیل «جزئیات» را میتوان با مختصری «اصلاحات» برطرف کرد. دلیل دل بستن به این اصلاحات فرضی که باعث میشود تا ایرانیان به دنبال هر سراپی بدوند، در همینجاست. به همین جهت است که گاه امتیاز دادنهای کوچک حکومت در زمینه حجاب و... به این اندازه مردم را خوش میاید و طلیعه آسایش شمرده میشود.

این وضعیت مخالفان حکومت را که به درستی و به حق نظام سیاسی موجود را مشکل اساسی مردم می‌شمارند به دردمر انداخته است. آنها با حکومتی طرفند که موضع سیاسی مشخص و روشن دارد. البته مخالفان نیز در برابر طرح سیاسی خود را عرضه مینمایند. ولی در این میان مردمی قرار دارند که بیش از هر چیز به دنبال آسایش مادی و راحت روزمره اند و بسا اوقات به اینها اهمیت بیشتری میدهند تا به آزادی سیاسی. به عبارت دیگر مشکل خویش را در قالب طرح سیاسی معین و بر اساس انتخاب نظام سیاسی تعریف نمی‌کنند. بر خلاف مردم کشورهای دمکراتیک که همگی در گذشته‌ای دور یا نزدیک چنین کرده‌اند و به یمن طرح درست مشکل توانسته‌اند راه حل درستی برای آن بجویند و امروز هم از مواهبش بهره‌مندند.

مشکل بسیج نیرو

از آنجایی که زنان و جوانان بیش از هر گروه دیگر تحت فشار باید و نبایدهای رفتاری قرار دارند توجه همگان به آنان معطوف شده، به این امید که بالاخره حکومت اسلامی از این دو گروه شکست خواهد خورد. ولی مشکل اینجاست که زن بودن یا جوان بودن مقوله آماری است نه بیانگر سازماندهی و پیوستگی گروهی. صرف جنسیت یا همسنی برای ایجاد هم‌رأیی و همراهی کافی نیست. ترجمه نارضایتی این دو گروه به مخالفت معنی دار و موثر سیاسی و بهره‌گیری از نیروی آنها مستلزم تحقق دو شرط است: پیوستگی بین اعضایشان و فراتر رفتن خواست آنها از حد درخواستهای صنفی و تبدیل شدنشان به اراده تغییر نظام سیاسی. تا به حال این امر فقط نزد بخشی از جوانان که دانشجویان باشند دیده شده است. تمرکز مکانی، بستگی صنفی، قرار داشتن در معرض بحثهای سیاسی... از آنها گروه نسبتاً منسجمی ساخته است که تا به حال یکی دو بار توانسته حکومت را به دردمر بیاندازد ولی بسیار بعید به نظر میاید که برای ساقط کردن آن توان کافی داشته باشد. زنان تا به این حد هم نتوانسته‌اند از خود کارآیی منظم جمعی نشان بدهند. مخالفت هر دو گروه مهم است ولی کافی نیست و خواستهایشان آن گستردگی را که باید پیدا نکرده است. متأسفانه برخی هم میکوشند تا به جای گسترده کردن این خواستها در قالب صنفی و موضعی محدودشان سازند و به دست آوردن امتیازهای کوچک را بهانه نخواستن امتیاز اصلی و بزرگ بکنند. کاری که در نهایت به حکومت اسلامی مدد میرساند.

برای ساقط شدن حکومت اسلامی نمیتوان مثل مورد نازیها روی عامل خارجی که جنگ یا امری نظیر آن باشد حساب کرد. نمونه اش جنگ ایران و عراق بود که هم به دولت بهانه زورگویی بیشتر داد و هم دهان مردم را تحت عنوان مبارزه با دشمن خارجی بست و به هر حال بسیاری را هم به دفاع از مملکت که دفاع از حکومت موجود هم در آن درج بود، واداشت. مثل مورد شوروی هم نمیتوان فقط به اثربخشی تاجر ایدئولوژیک نشست. لجاجت حکومت شوروی با قواعد اقتصاد در نهایت برای آن کشنده بود ولی سختگیری ایدئولوژیک حکومت اسلامی بر رفتار اجتماعی متمرکز است. مقاومت در برابر این هنجارهای رفتاری آنرا تضعیف کرده و میکند ولی هنوز اسباب مرگش را فراهم نیاورده است.

دو شرط پیروزی

برای ساقط کردن این حکومت باید به دو عامل توجه داشت: یکی فلج تصمیمگیری خودش و دیگر بسیج نیروی مخالفش. اولی مجال مانور را از آن میگیرد و آسیب پذیرش میسازد. این فلج از دو امر نشأت میگیرد: یکی انعطاف ناپذیری ایدئولوژی و دیگر ساختار حکومت. از اولی که سخن گفتیم، بپردازیم به دومی. فرآیند تصمیمگیری حکومت اسلامی پس از مرگ خمینی از صورت فردی و نسبتاً متمرکز درآمده و حالت جمعی پیدا کرده است. البته نظم آن از نوع سازمانی که سلسله مراتب معین و قواعد منظم دارد، نیست. اگر چنین بود امکاناتش هم برای اجرای اصلاحات یا لاقبل به راه انداختن آنها بیش از این میبود که میبینیم. به عبارت دیگر امکان رفتن به راه نوعی تحول از نوع چینی برایش پیدا میشود.

تعدد و پراکندگی گروه های مختلف قدرت رابطه بین آنها را به رابطه ای شبیه کرده است که بین تیره های مختلف یک ایل موجود است. به این صورت که دائم با هم در رقابتند. در این میان گاه با یکدیگر جدال میکنند و دست به خشونت میبرند و گاه دست صلح و صفا به سوی هم دراز میکنند و علیه رقبا یا دشمن خارجی با هم متحد میشوند. در این بازی متحدان دائم تغییر میکنند و دوست و دشمن ثابتی در کار نیست. این پیوستن و گسستن دائم طبق طرح قبلی و با برنامه ریزی انجام نمیگیرد بلکه در حقیقت برآیندی است از اعمال گروه های متفاوت و در نهایت به ایجاد نوعی تعادل میانجامد که دوام حکومت و چیرگی کل آنرا بر جامعه ایران ممکن میسازد. دو اتحاد بزرگ این گروه هاست که از طرف اشخاص بی دقت نام «محافظه کار» و «اصلاح طلب» یا... میگیرد. اجزای ترکیب دهنده این دو گروه بزرگ دائم تغییر میکنند ولی این امر چنانکه باید مورد توجه ناظران قرار نمیگیرد، نگاه ها معطوف است به تمایز دو دسته و نه تغییر دائم محتوای آنها. تصمیمیات بزرگ و اساسی که به هویت و طبعاً ایدئولوژی نظام ارتباط پیدا میکند، تنها در صورتی ممکن میگردد که این هر دو گروه بزرگ بر سر آنها با هم توافق کنند. وقوع این امر بسیار سخت دست میدهد چون هر تخطی از ایدئولوژی که توسط گروهی عنوان شود به رقیب فرصت میدهد تا آنرا دستاویز کوبیدن حریف بکند و از وی امتیاز بستاند. حاصل کار احتراز تا حد ممکن از این قبیل تصمیمگیری هاست و طبعاً قبول مشکلات زاییده از این وضعیت، به عبارت ساده تر فلج موضعی.

و اما بسیج نیرو. این کار باید اساساً در خود ایران صورت بگیرد ولی اگر طرح و برنامه درستی در کار باشد، میتواند و باید عامل خارجی را هم به آن افزود. محور این کار تحلیل بردن مخالفت های جزئی و موضعی است در یک مخالفت کلی که اصل نظام را هدف بگیرد. دل بستن به گستردگی مخالفت های جزئی به این امید که مخالفت با نظام به خودی خود از دل آنها بیرون خواهد آمد امیدی است واهی. گام اساسی به سوی تغییر بینشی که لازمه این کار است به خودی خود برداشته نمیشود و منطق هم قدرت اینرا

ندارد که خودش را به واقعیت تحمیل کند. این کار انسانهایی است که منطق را درک میکنند و اراده به فعل آوردنش را دارند. مخالفت بنیادی به خودی خود از دل مخالفت‌های پراکنده بیرون نمیاید. باید به فشارهایی که نقداً متوجه حکومت است جهت داد و اگر شد در ایجاد فشار اساسی کوشید.

نتیجه‌گیری

باید برای ساقط کردن نظام اسلامی مترصد موقعیتی بود، یا به عبارت درست‌تر در ایجاد موقعیتی کوشید که دو امر در آن گرد بیاید: یکی فلج تصمیم‌گیری حکومت و دیگر امکان تمرکز فشاری زیاد بر همان نقطه فلج. موجود شدن یکی از این دو کافی نیست. به عنوان مثال فشار زنان و جوانان فقط با انعطاف ناپذیری حریف طرف است ولی بنیه و تمرکز کافی ندارد. در مقابل اگر فشار هر قدر هم زیاد باشد ولی حکومت بتواند در برابر آن نرمش نشان بدهد، کار پیش نخواهد رفت. عقب‌نشینی از موضع اقتصاد دولتی دوران جنگ به همین ترتیب ممکن شد. حکومت برای اقتصاد نسخه اسلامی نداشت و هر راه حلی را که ضامن تداوم قدرت و پر شدن جیب اعضایش بود، میپذیرفت. کما اینکه دیدیم بدون مشکل تغییر موضع داد.

فرصتی که این دو عامل در آن گرد آمده باشد یک بار برای ایرانیان پیدا شد و آن هم قضیه رشدی بود و دقیقاً مربوط بود به هسته فقهی اسلامگرایی. فلج حکومت در مورد پس گرفتن فتوای خمینی کامل بود و به نهایت آسیب پذیرش ساخته بود. اگر مردم ایران برای دفاع از این شخص که در حقیقت نماد ستمکشی روزمره خودشان بود، بسیج شده بودند، امکان استفاده از نیروی خارجی هم که موجود بود پیدا میشد و احتمال داشت که ایرانیان بتوانند با استفاده از این وضعیت به حکومت اسلامی ضربه کاری بزنند. متأسفانه مردم ایران از این فرصت استفاده نکردند. نوعی ترس از مذهب که خوشبختانه به مرور کاهش یافته و نیز ناپختگی سیاسی که مانع از درک همبستگی آنها با یک قربانی خارجی تعصب مذهبی بود، از این کار واداشتشان.

آن فرصت از دست رفت ولی دست تاریخ حتماً فرصتهای دیگری را بر سر راه ما قرار خواهد داد. باید مترصد بود و این بار به موقع و با تمام قوا از اولین موقعیت استفاده کرد. حکومت توتالیتر اسلامی روزبروز ضعیف‌تر شده است. آنچه که چند سال است شاهدش هستیم «استحاله» این حکومت نیست که انجام پذیر نمی‌نماید، تعفن آن است که هر روز پیشتر میرود. فلج این دستگاه حکومتی نیز به موازات عفونتش گسترده‌تر خواهد شد. باید در کمین فرصتی بود که بتوان فشار کافی را بر نقطه درست متمرکز ساخت. ساقط کردن حکومت اسلامی ممکن است و در حد توان ماست، کفه قدرت که به سود ما حرکت کند نیروی خارجی هم به میدان خواهد آمد، ولی مبارزه باید تابع طرح و هدف ما باشد نه دیگری.